

من چون غباری از دل شب های بی امید
برخاستم که خوش بنشینم به دامن
آواره بخت من! که تو چون نوعروس باد
رفتی چنان که کس نشد آگه ز رفتنت

شب ها گریختند و تو چون یاد های دور
هر لحظه از گذشته من دورتر شدی
با آنچه رفته بود و نیامد دوباره نیز
در سرزمین خاطر من هم سفر شدی

تنها در این غروب غم انگیز زندگی
افتاده ام چو سایه گمگشتگان به راه
لرزم چو شاخ و برگ نهالان نیمه جان
در زیر تازیانه باران شامگاه

بس روزها که شعله نارنجی شفق
سوزاندم در آتش رنگین خویشتن
چون در رسد کبوتر ماه از فراز کوه
گنجاندم به سایه غمگین خویشتن

از تکدرخت زندگی بی امید من
مرغان روزها همه یک یک پریده اند
شب ها چو توده های کلاغان شامگاه
از دور، از دیار افق ها رسیده اند.^{۸۶}

مجموعه‌های شعر ۱۳۳۰

در سال ۱۳۳۰ بیش از ده مجموعه شعر نو چاپ می‌شود که دست کم پنج مجموعه از این تعداد قابل توجه‌اند: بنفش تند بر خاکستری از هوشنگ ایرانی؛ قطعنامه از احمد شاملو؛ آخرین نبرد از اسماعیل شاهرودی؛ مرگ رنگ از سهراب سپهری؛ سراب از هوشنگ ابتهاج. و این درحالی است که در سراسر دهه بیست، مجموعاً شش مجموعه شعر نو قابل اعتنا منتشر شده بود: جرقه از منوچهر شیبانی؛ ژینوس، دختر دریا، سمندر از شین‌پرتو؛ آهنگ‌های فراموش شده از احمد شاملو؛ رها از فریدون توللی.

از پنج مجموعه شعر نو سال سی، دو کتاب قطعنامه و بنفش تند بر خاکستری شعر منشور؛ آخرین نبرد و مرگ رنگ در قالب و زبان نیمائی؛ و سراب به شیوه نو قدمائی است. اگرچه بجز بنفش تند بر خاکستری، جملگی به نوعی زیر نفوذ نیما هستند.

قطعنامه / احمد شاملو

قطعنامه مجموعه‌ئی است از چهار شعر بلند، با نام‌های شکوفه‌های سرخ یک پیراهن که تاریخ سرایش مهر ۱۳۲۹ را دارد؛ سرود مردی که خودش را کشته است به تاریخ سرایش ۳ تیر ۱۳۳۰؛ سرود بزرگ به تاریخ ۱۶ تیر ۱۳۳۰؛ و قصیده برای انسان‌ها بهمن که تاریخ بهمن ۱۳۲۹ را دارد.

بر قطعنامه مقدمه مفصلی گذاشته شده است که نویسنده آن چوبین (فریدون رهنما) است. چوبین می‌نویسد: «کلمات شعر اصیل و صمیمی «همچون باروت می‌ترکد» [به قول مایاکوفسکی]، چون شعر نمی‌تواند حقیر باشد و تعظیم و بردگی پیش گیرد. گو «صبح» خود را در «چارچوب» خویش محبوس می‌داند، ولی زندان او پر حاصل‌تر از کاخ‌ها و باغ‌های تنبلی است. حبس شعرش دیوارهای بشری دارد... زندانی که شاید روزی — پس از تولد حقیقی صبح — درهم بشکند، و دیگر مبدل به خانه‌ئی بسان خانه آراگون شود...»^{۸۷}.

قطعنامه، همچنان که پیشتر در بخش کبوتر صلح گفته شد — یک بیانیه انتقاد از خود است و استغفار و طلب آمرزش از گناهان اندیشگی گذشته؛ انتقاد از آن دوران نوجوانی که شاعر در دفاع از هیتلر در زندان متفقین به سر برده بود — در سن نوزده سالگی —؛ انتقاد از گذشته و تعهد به جامعه که زین پس در خدمت منافع او خواهد بود؛ بدین سبب است که شاعر، نخست نام مجموعه را شعر سفید غفران می‌گذارد. او می‌گوید:

نه آتش دادم
نه دعائی خواندم
خنجر به گلویش نهادم [به گلوی من دیروز شاعر]
و در احتضاری طولانی
او را کُشتم.

به او گفتم: «به زبان دشمن سخن می‌گوئی»
و او را
کُشتم

...

فرانکورا نشانش دادم
و تابوت لورکارا

...

او را کُشتم

— خودم را —

و در آهنگ فراموش شده‌اش
کفنش کردم.

...

اکنون این منم

و شما — بیماران کار! —
که زهر سرخ اعتصاب را
جانشین داروی مزد خود می‌کنید ناچار

اکنون این منم
و شما — یاران آغاچاری —

...

قطعه‌نامه بر چنین مداری استوار می‌شود.
شعر اول — تا شکوفه سرخ یک پیراهن —، گفتیم که بیانیه شاعر است. او
در این شعر، انگیزه، چگونگی، و هدف خود را برای ادامه شاعری
باز می‌گوید:

سنگ می‌کشم بر دوش
سنگ الفاظ
سنگ قوافی را

...

تا بام شعرم را بر آن نهم
تا در آن بنشینم
در آن زندانی شوم.
تا شکوفه سرخ یک پیراهن
بر بوته یک اعدام:
تا فردا.

...

شاملو درباره این شعر می‌نویسد: «این شعر و شعر دوم [سرود مردی که
خودش را کشته است]، حاصل مستقیم پشیمانی و رنج روحی من بود از اشتباه

کود کانه چاپ مشتی اشعار سست و قطعات رومانتیک و بی ارزش در کتابی با عنوان آهنگ های فراموش شده که تصور می کردم بار شرمساریش که در بسیاری از اشعار مجموعه بعدی — آهنگ ها و احساس — و در قطعاتی از هوای تازه (و بخصوص در آواز شبانه برای کوچه ها)، موضوع اصلی شعر قرار گرفته، پیش از آن که زاده بی ارزشی فرم قطعات آن کتاب باشد، زاده تغییرات فکری و مسلکی من بود. دیر، اما ناگهان بیدار شده بودم. تعهد را تا مغز استخوان هایم حس می کردم. آهنگ های فراموش شده می بایست صمیمانه، همچون خطائی بزرگ اعتراف و محکوم شود. و با آن، عدم تعهد و بی خبری گذشته، ...»^{۸۸}

شعر سوم — سرود بزرگ — به شن-چو، رفیق ناشناس کره ئی تقدیم می شود. این شعر در ستایش انقلابیون کره ئی و اعلام همبستگی شاعر و ملت ایران است با مردم کره شمالی، وقتی که نیروهای آمریکائی به خاک آن کشور حمله می کنند:

شن - چو!

کجاست جنگ؟

در خانه تو

در کره

در آسیای دور؟

اما تو

شن

برادرک زردپوستم

هرگز جدا مدان

زان کلبه حصیر سفالین بام

بام و سرای من.

...

لیکن

رفیق!

شن - چو

هرگز مبر زیاد و بخوان در فتح و در شکست

...

آهنگ زنده‌ئی که رفیقان ناشناس

یاران روسپید و دلیر فرانسه

هنگام تیرباران گشتن سروده‌اند

...

آواز صلح را

آوازهای فاجعه بلزن و داخاو

آواز مغزها که آدولف هیتلر

بر مارهای شانه فاشیسم می‌نهاد

آواز نیروی بشر پاسدار صلح

...

شعر چهارم - قصیده برای انسان ماه بهمن - شعری است به مناسبت روز

۱۴ بهمن، سالگرد قتل دکتر تقی ارانی در زندان رضا شاه:

تونمی‌دانی غریب یک عظمت

وقتی که در شکنجه یک شکست نمی‌نالد

چه کوهی ست

...

تونمی‌دانی ارانی کیست

ونمی‌دانی هنگام که

گور او را از پوست خاک و استخوان آجر انباشتی

...

چگونه او طبل سرخ زند گیش را به نوا درآورد

...

و آن کس که برای یک خانه در شهر و سه خانه در ده
با قبا و نان و خانه یک تاریخ چنان کند که تو کردی،
رضا خان!

نامش انسان نیست.

و همین مجموعه با همین کیفیت سیاسی است که در ۱۳۳۰ به جرم
غیرمردمی بودن و غیرقابل فهم بودن زبانش برای مردم، از سوی کمیتر صلح
مردود شناخته شده، و کتباً از شاعر جوان خواسته می شود که بعد از ظهر یکی از
روزهای هفته به دفتر مجله مراجعه کند.

اما قطعنامه، در سال ۱۳۳۰ که شعر نو (نیمائی و نو قدمائی) کم و بیش
تثبیت شده بود و اشعار درخشانی در نشریات مختلف منتشر می شد، به لحاظ
زبانی پختگی درخور را نداشت.

قطعنامه، مجموعه‌ای از اشعار بالقوه پر شور بود که با زبانی پر از حشو و
زوائد، در ریتمی ناموزون و شُل و مصنوعی ارائه می شد، و مطمئناً اگر اثر هر
شاعر دیگری غیر از احمد شاملوی امروز بود، هیچ نشانی از این کتاب به جا
نمی ماند.

قطعنامه عمدتاً در بررسی سیر تاریخی تکامل و تعالی شعر شاملوست که
ارزشمند می شود. روحیه و روح حاکم بر قطعنامه همان است که چون توفان مه
در سراسر مجموعه‌های شاملو جریان می یابد. شناختن شاملو و چگونگی سیر
تعالی شعرش بی مطالعه و دقت در قطعنامه، اندکی کار محقق را دشوارتر
می کند.

آخرین نبرد / اسماعیل شاهرودی

از مطرح‌ترین شاعران سیاسی سال‌های ۲۸-۳۲، آینده یا اسماعیل شاهرودی بود. شاهرودی در ۱۰ بهمن ۱۳۰۴ ه.ش. در دامغان متولد شده؛ تحصیلات ابتدائی را در همین شهر و دوره متوسطه را در شاهروود به پایان رسانید. سپس به تهران آمد و آموزگار دبستان شد و در بحبوحه جو سیاسی دهه ۲۰ و جذب روشنفکران به دو جریان عمده سیاسی آن سال‌ها — جبهه ملی و حزب توده ایران — به حزب توده پیوست.

آینده برخلاف بسیاری از شعرای آن سال‌ها که طی انتقادهای حزبی، شعر سیاسی می‌گفتند، به سبب نوع زندگیش، اساساً شاعری سیاسی بود؛ بطوری که نیما در مقدمه دیوان او می‌نویسد: «طرز فکر شما در احساسات شما دخالت دارد. به هر اندازه که ایمان شما نسبت به منظور و مشرب فکری که دارید محکم‌تر باشد احساسات شما هم بیشتر برانگیخته شده، هنر شما از آن حال پیدا می‌کند. علت اینکه بعضی حرف‌ها به دل می‌نشیند این است. واسطه خارجی لازم ندارد. واسطه حقیقی خود گوینده است. به اعتبار اوست که هنر او سفارشی و برطبق درخواست‌هایی نبوده، بلکه با درخواست‌های خود او مطابقت داشته است. یعنی واقعاً گوینده در گفته‌های خود شریک با احساسات کسانی بوده است که از او درخواست‌های معین داشته‌اند. خود او با دیگران یکجا سوخته و ساخته شده است.

کدام بیگانه می‌تواند مرمت کند چراغی را که برای او نمی‌سوزد. ولی با یگانگی احساسات، تصور چراغ و مرمت آن هم فراهم می‌شود و «پیت پیت» چراغ به وجود می‌آید؛ در «پیت پیت» کسی دست و پا می‌کند که نفت چراغش ته نکشد...

امشب ای نفت ته مکش به چراغ
پیت پیت... ای فتیله! کمتر کن
سوختن گیر و سوختن آموز
شور در کار را فزون‌تر کن...»^{۸۹}

آینده که صدائی رسا و اطمینانی قوی به آینده داشت و در مجامع و میتینگ‌ها اشعارش را با صدای بلند برای جمعیت می‌خواند، خیلی زود در جامعه روشنفکری به شهرت رسید و از سوی حزب «فرزند حزب» و «شاعر خلق» لقب گرفت. حزب اشعار اندک او را به صورت گسترده‌ئی تحلیل و ترویج می‌کرد و چهره‌ئی پرجاذبه و هنری-تبلیغی از او می‌پرداخت. و همین شهرت او - در دورانی که شاعران نوپرداز، هنوز پایگاه مردمی نداشتند - سبب شد که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تا سال‌ها ممنوع‌القول شود.

ممنوعیت شاعر از چاپ آثارش در سال‌های خاموش شکست و یأس پس از کودتا اثر سوئی بر روحیه شاعر گذاشت. او روز به روز افسرده‌تر و خاموش‌تر شد؛ روز به روز هرچه بیشتر از شعر مرقی دور شد، تا آنکه در اوایل دههٔ چهل با ضربهٔ سختی که بر او وارد می‌شود برای همیشه از پا در می‌آید:

شاعر، در سال ۱۳۴۴ - درست در سال‌های فضای باز سیاسی - مظنون واقع شده، دستگیر می‌شود. چند ساعتی در بازداشت به سر می‌برد، ولی از زندان که آزاد می‌شود، به سبب شوکی که به او وارد شده بود، برای همیشه تعادلش را از دست می‌دهد.

از این پس، او همواره در شک و هراس به سر می‌برد و گاه به جنون کشیده می‌شد. به تناوب در بیمارستان بستری می‌شد؛ بهبودی یافت و مجدداً دچار بحران می‌گردید، تا سال ۱۳۵۵ که دیگر هرگز به حال عادی بازنگشت و تا آخر عمرش را در بیمارستان‌ها و خانهٔ سالمندان گذراند.

شاهرودی لیسانسیهٔ هنرهای زیبا بود. در تدوین واژه‌های هنری «فرهنگ معین» و لغتنامهٔ دهخدا همکاری داشت؛ چندی دبیر دبیرستان‌ها، زمانی استاد ادبیات معاصر فارسی در دانشگاه علیگر هند، مدتی کارشناس فرهنگی کمیسیون ملی یونسکو، و معلم رابط ادبیات و هنرهای تصویری دانشگاه تهران - دانشکدهٔ هنرهای زیبا - بود.

از شاهرودی مجموعه‌های آخرین نبرد (۱۳۳۰)؛ آینده (۳۵ شعر، ۱۳۴۹)؛ هرسوی راه‌راه‌راه (۱۳ شعر، ۱۳۵۰)؛ آی میقات‌نشین (۱۳ شعر، ۱۳۵۰)؛ و

یک مجموعه داستان به چاپ رسید، و سرانجام در ۴ آذر ۱۳۶۰، بی‌آنکه در شعر به مقامی دست یابد، در پریشانی و اندوهی رقت‌انگیز درگذشت.

چند شعر از آخرین نبرد

مته‌م

زنگ رئیس محکمه شلاقی از سکوت
محکم نواخت بر تن غوغای دادگاه
— «برخیز، مته‌م» زبُن گوش‌ها گذشت
بی‌اعتنا و سرد به پا شد ز جایگاه.

عکسی درون قاب ترک خورده و سیاه
بر میخ آهنی که به زنگار شسته بود
نزدیک سقف، دور کمی از میانه‌ها
دزدانه جای آلهه عدل جسته بود.

مضرب ماجرا به دل تار خلق زد
آهسته ریخت درهم دیوار کاخ‌ها
گفتار ساخت قالب مفهوم واقعی
بگذشت مته‌م ز سر سنگلاخ‌ها

آنجا که سر به زیر نهشته است آدمی
لاینقطع سیاه کند کاغذی سفید،
بنشسته در درون حصاری ز تخته‌ها
یک بی‌اراده دادستانی ست ز رخ‌رید

بر قدرت جهنمی دشمنان خلق
در روبرو نشسته و مفتون متهم
آن صف، دهن کجی ست (صف روزنامه ها)
که مظهري ست از نظر توده بیش و کم

ایام چند مرتبه گرداند عقربه
بر صفحه زمانه جهان را به پیش راند
زنگ رئیس گفت: «دگر، متهم، بس است»
امر جهانمطاع بُد این نغمه ای که خواند.

انجام کار محکمه با شور بسته شد
این بار آخرست، شود نقش ها تمام
— «محکوم گشت متهم» اینطور گفته شد
زخم رژیم کهنه پذیرفت التیام
— ۱۳۲۷/۲/—

دقت

غنچه نی هست که شاید هرگز
نشکفتد...
هست سربازی می جنگد.
با که؟
— نشامد...

عاشقی هست که از کوئی او شب همه شب
بگذرد — بگذرد...
هست یک مرد که او تیشه به دست از ره دور

سوی شهر آید
آرام آید...

شمع افروخته‌ئی هست که خاموش شده — مرده...
چشمه‌ئی هست که خشکیده...
بوسه خشکیده —:

به لب‌های زنی
بوسه‌ئی هست که خشکیده‌ست...

لیکن

ای ملت!

دقت!

لیکن —

ای ملت!

غنچه خشم تو، عصیان تو، طغیان تو دانم شکفد.
شکفد دانم زود
بوی گل مستم سازد...

می شناسم تو را — دشمن!

می ستیزم به تو

(می ستیزد سرباز)

همه جا دشمن بگریزد — گریزد
بگریزد از تو — زمن...

تیشه مردی کاید از دور

(سوی شهر آید،

آرام آید)

می‌کند گورتورا — ای دشمن، گورت را...

شمع خاموش برافروخته اینک...

تا من از چشمه خشکیده بنوشم

تا ببوسد زن دلمرده لبانم...

عاشقی هست که از کوئی، او شب همه شب

بگذرد — بگذرد

چشم‌های زنی از روزنه او را نگردد...

۱۳۲۹/۶/۲۰

آتش جاودان

سرگشته به راه زندگانی

در تیرگی زمانه بودیم

تابید به ناگهان شراری

ما چشم به راه خود گشودیم

از راهنمایی ارانی.

سردسته رهنان بلرزید

زان روشنی نشاط انگیز

تا زندگیش دوام یابد

تاریک کند زمانه را نیز

آن بارقه را نمود فانی.

آتش به دل ستمکشان زد

داد از همه سو امید برباد

دزدید ز ما چراغ ما را
بنشست به خاطر خوش و شاد
بر مسند خود به حکمرانی

دیری ولی آن کجی نیاید
دوران تلاش او سرآمد
برخاست غبار از بر راه
باز آتش جاودان برآمد
با رنگ نشاطش — ارغوانی.

۱۳۲۷/۱۱/۱۳

زندگی!!

در دل کلبه‌ئی آرام، زنی
پیش خود شکوه زد دنیا می‌کرد
گاهی از رفته شکایت می‌داشت
گاه اندیشه فردا می‌کرد

روزها بود که می‌سوزاندش
دوری شوهر در آتش خویش
— «چند روزست که او رفته» چو گفت
بیشتر سوخت دلش — بیش از پیش

باز نالید ز دنیا، نالید
که «هنوزش خبری نیست که نیست
نکند اهرمن بدبختی‌ش
داده باشد به ره زندگی ایست؟»

زن در اندیشه که کی می آید
شوهرش از سفر دور و دراز
در به ناگاه برآورد آوا
کامد او از سفرش، در کن باز

غصه بگریختش از دل وز شوق
اشک در حلقه چشمانش دوید
شاد از آمدن شوهر خود
پاپتی سوی در کلبه جهید

بین ره دید به رؤیا که حسن
دست بر گردن بابا دارد
دید... موجر را می گیرد پول
دید... خود کفشی زیبا دارد

زن، کلون را چو کشید از در، دید
آنهمه هیچ و همه رؤیا بود
او حسن بود که بر در می کوفت
اولین حرفش «کوبابا؟» بود.

حسن از گرسنگی بس که گریست
کم کمک خواب به چشمانش رفت
آن زن از کلبه برون رفت که رفت

...

روز دیگر چو برآمد خورشید
حسنک «مادر، مادر» می کرد

او چه می‌دانست دیشب مستی
دامن خویش به خون تر می‌کرد!

با خبرهای جراید آن روز
خبری بود که دریاد من است
«زن مقتوله دارد پسری»
ننوشتند که نامش حسن است

۱۳۲۹/۶/۴

خواب

پرده بالا می‌رود: —
شحنه‌ئی در خواب می‌بیند که می‌تابد سبیل خود به دست خود.
(صحنه تاریک است)
گربه‌ئی آرام می‌لیسد سبیل شحنه را
هر تماشاچی که دست چپ نشسته
می‌نهد در جیب دست راستی
کاغذی تا خورده را.
(صحنه تاریک است و خوابیده است شحنه)،
گربه در کار است و می‌لیسد...
پرده می‌افتد.

تهران — ۱۳۲۹/۹/۲۰

سراب / هوشنگ ابتهاج

در خرداد ماه ۱۳۳۰ مجموعه شعری از ه.ا. سایه (هوشنگ ابتهاج) به نام سراب منتشر می‌شود. شاعر که در این سال‌ها از پاسداران جدی اردوگاه هنری

و زیباشناسی «کبوتر صلح» است، در مقدمه سراب، که مجموعه‌ئی از اشعار گذشته شاعر — ۲۸ مرداد ۱۳۲۵ تا ۴ فروردین ۱۳۳۰ — است، طی انتقادی از گذشته و «انتقاد از خود» می‌نویسد:

در پیشگاه مردم

پیام و پیمان

از نگاهی که در آن خشم و درد موج می‌زند، علامت تو را می‌شنوم و بی‌هیچ‌گونه بهانه و سخنی سرفرومی افکنم.

در رزمی که توهستی خویش را بر سر آن گذاشته‌ئی، من خاموش مانده‌ام. و هرگاه که لب به سخن گشوده‌ام، آوازم گناه خاموشی مرا گران‌تر و نابخشودنی‌تر نموده است.

به هنگامی که خروش خشم و فریاد درد، در پرده دل تو می‌آویزد، من برای دلم، برای عشق بیمارم، آواز خوانده‌ام.

به هنگامی که نگاه آزاد مردان کشور من از پشت میله‌های زندان شعله می‌کشد، من برای نگاهی شعر ساخته‌ام که در آن عشق و هوس ترانه می‌زند و می‌رقصد.

به هنگامی که چهره‌های زرد و شکسته هم‌میهنان من به اشک و خون آغشته می‌شود، من برای گل‌های یاس، برای شب‌های مهتابی، برای خواب‌ها و رؤیاهای خودم شعر سروده‌ام. به هنگامی که گرگان خون‌آشام، گروه گروه مردان و زنان و کودکان را به کشتارگاه‌های جنگ و ستیز می‌کشانند، من بر فراز عشق‌های خویش گریسته‌ام.

و به هنگامی که انسان‌های سرفراز، همگام و هماهنگ، صلابت صلح و آزادی می‌زنند، و این آواز و آرزو هر روز بلندتر و گسترده می‌شود، من در تنهایی اندوهبار خویش ناله سر داده‌ام.

شعر من، همچو ناله مرغ شب، آواز اندوه و پریشانی و شکست شده است، و من دیگر نمی‌خواهم که چنین باشد.

من که سایه‌های تیره اوهام گذشته را — که پناهگاه روحی شاعران قرون پیش بوده است — از گوشه‌های مغز خویش رانده‌ام. دریچه قلبم را به روی آفتابی تازه و روشن می‌گشایم که هرگز غروب نکند.

من دلی را که در انگشتان عشق‌های ناسپاس، فشرده و خونین شده، به عشق مردم، به عشق وفادار مردم می‌سپارم و در این عشق بزرگ، زنده می‌مانم. من آواز خویش را در دل این شب تنگ، سرخواهم داد. و این آواز را که سرگذشت رنج و رزم پرشکوه انسان‌هاست، از میان حصارهای ویران این شب خون‌آلود، به گوش دورترین ستاره بیدار آسمان خواهم رساند.

سال‌هاست که دل من، هماهنگ تپش‌های قلب تو زده است، و اندیشه‌های دور پرواز من با آرزوهای تابناک تو همراه گشته است. سال‌هاست که من در دل خاموشیم نالیده‌ام و روحم از خشم و درد، آتش گرفته است...

دیگر بس است.

من این خاموشی ننگ‌آلود را خواهم شکست، و مرغ آوازم را از دل پیچیده و سیاه این جنگل سکوت پرواز خواهم داد.

...

با این پیمان، دستت را می‌فشارم.

رشت — فروردین ماه ۱۳۳۰

ه. ا. سایه.

اگرچه سراب در تقسیم‌بندی ما از شعر نو، در طیف «کلاسیک جدید» یا نوقدمائی قرار می‌گیرد، ولی اگر در نوآوری این طیف، توللی در جناح چپ قرار بگیرد، ابتهاج در جناح راست واقع خواهد شد. نوآوری ابتهاج در سراب، بیش از هر چیز، در کوتاه و بلند کردن سطور است، و بدین لحاظ بیشتر با خانم شمس کسمائی سنجیدنی است تا نیما یوشیج. در سراب، تقریباً هیچگونه نوآوری در صور خیال و ترکیب کلمات و هیچگونه تهور در استعمال لغات

جدید دیده نمی شود؛ اندک تجدیدی هم اگر به چشم می خورد، تراوش اشعار توللی و نادرپور (که اشعارش در این سال ها در نشریات چاپ می شد) در دیوان سراب است.

اما همه این ایرادها و اشکالات سراب، در این سال ها، امتیاز کتاب است. پیشتر در این زمینه به اندازه لازم بحث شده است. و گفتیم که شعر نو قدمائی که شعر بینابینی — تلفیقی از قدیم و جدید — بود با مردم نزدیکی بیشتری داشت تا شعر کاملاً مدرن که مطلقاً با سلیق و علایق مردم منطبق نبود. ملت، فانوس ماه یا فانوس آسمان را راحت تر می پذیرفت تا مثلاً «فسفر آسمان» را. همین فانوس آسمان و «مشام ماه» به اندازه کافی برای مردم تازه و غریب می نمود. و در این میان، سراب که فقط بوئی از نوگرایی بدان وزیده بود، طبیعتاً بیشتر پذیرفتنی بود.

هوشنگ ابتهاج در هنگام انتشار کتاب سراب جوانی ۲۴ ساله است. او در سال ۱۳۰۶ در شهر رشت متولد شده و همه این اشعار را در رشت سروده است. ابتهاج در سال ۱۳۳۱ تحت تأثیر جذابیت های مجامع فرهنگی - هنری حزبی، به تهران می آید، با شعر گالیا وارد حزب می شود، و در سال ۱۳۳۲ کتاب شبگیر، مجموعه ثی از اشعار سیاسی خود را منتشر می کند.

بعد از کودتا، در شرکت سیمان تهران مشغول به کار می شود. در دیماه ۱۳۳۴ مجموعه شعر زمین؛ در آبان ۱۳۴۴ مجموعه چند برگ از یلدا؛ و در بهمن ۱۳۶۰ یادگار خون سرور را منتشر می کند.

ابتهاج در تمام این مدت، مجموعه غزلیاتش را با نام سیاه مشق — ۱ و ۲ و ۳ — نشر داده است.

نخستین مجموعه اشعار او که مشتمل بر چندین غزل بود، نخستین نغمه ها نام داشت که در مهرماه ۱۳۲۵ در رشت منتشر کرده بود.

چند شعر از سراب:

گل های یاس

دوش، آن رشته های یاس، که بود
خفته بر سینه دل انگیزت
راست گفتمی که آرزوی من است
که چنان گشته گردن آویزت

با چه لبخندهای نازآلود
با چه شیرین نگاه شورانگیز
باز کردی ز گردن و، دادی
به من آن یاس های عطرآمیز

بوسه دادم بسی به یاد تو اش
دلَم از دست رفت و مست شدم
آنچنانش به شوق بوئیدم
که به بوی خوشش ز دست شدم

دوش، تا وقت بامداد، مرا
گل تو در کنار بالین بود
در بر من بخفت و عطر افشاند؛
بستم، تا به صبح، مشکین بود.

به شگفت آمدم که: اینهمه بوی
ز گلی اینچنین، عجب باشد!
حیرتم زد که: راز این گل چیست؟
که چنینم از آن طرب باشد!...

آه، دانستم، ای شکوفه راز!
راز این بوی مستی آمیزت:
کاندر آن رشته، بود پیچیده
تاری از گیسوی دلاویزت!....

رشت — ۲۸ مرداد ۱۳۲۵

سراب

عمری به سر دویدم در جست و جوی یار
جز دسترس به وصل ویم آرزو نبود
دادم درین هوس، دل دیوانه را به باد
این جست و جو نبود.

هرسوشتاftم پی آن یار ناشناس،
گاهی ز شوق، خنده زدم، گه گریستم.
بی آنکه خود بدانم از اینگونه بی قرار
مشتاق کیستم!

روئی شکفت چون گل رؤیا و، دیده گفت:
— «این است آن پری که ز من می نهفت رو.
خوش یافتم، که خوشتر از این چهره نی نتافت
در خواب آرزو...»

... هرسو مرا کشید پی خویش در به در
این خوش پسند، دیده زیبا پرست من
شد رهنمای این دل مشتاق بی قرار
بگرفت دست من.

و آن آرزوی گمشده، بی نام و بی نشان
در دورگاه دیده من جلوه می نمود
در وادی خیال، مرا مست می دواند
وز خویش می ربود.

از دور، می فریفت دل تشنه مرا؛
چون بحر، موج می زد و لرزان چو آب بود.
وانگه که پیش رفتم، با شور و التهاب،
دیدم سراب بود!

بیچاره من، که از پس این جست و جو، هنوز
می نالد از من این دل شیدا که: — «یار کو؟
کو آن که جاودانه مرا می دهد فریب؟
بنما، کجاست او!...»

تهران — ۷ بهمن ۱۳۲۵

شب سیاه

در شب عروسی او:
برچید مهر دامن زربفت و، خون گریست
چشم افق به ماتم روز سیاه بخت.
وز هول خون، چو کودک ترسنده، مرغ شب
نالید بر درخت.

شب سایه برفشانند و، کلاغان خسته بال
از راه های دور رسیدند تشنه کام.

رنگ شفق پرید و، سیاهی فروخزید
از گوشه های بام.

من در شکنجه تب و، جانم به پیچ و تاب.
در دیده پر آیم عکس جمال اوست.
بر می جهد ز چشمه جوشان مغز من
هر دم خیال دوست.

چون ماهتاب، بر سر ویرانه های دل
مستانه پای کوبد در جامه سپید.
پیچد صدای خنده او در دل خراب
لرزد تنم چو بید.

این مطرب از کجاست؟ ... که از نغمه های او
بر خانه خراب دلم سیل درد ریخت
این زخمه دست کیست که بر تار می زند؟ ...
تار دلم گسیخت!

چون وای وای مرگ؛ جگرسوز و دلخراش،
چون ناله وداع، غم انگیز و جانگزاست
اندوهناک و شوم، چو فریاد مرغ حق!
این نغمه عزاست.

این نغمه عزاست، که من عشق مرده را
امشب به گور می برم و خاک می کنم

وز اشک غم، — که می چکد از چشم آرزو —
رخ پاک می کنم! ...

تهران — ۱۵ شهریور ماه ۱۳۲۷

اندوه

خسته و غمزده، با زمزمه ئی حزن آلود
شب فرو می خزد از بام کبود.
تازه بند آمده باران و، نسیمی نمناک
می تراود ز دل سرد شبانگاه خموش.

شمع افسرده ماه، از پس آن ابر سیاه
گاه می خندد و می تابد از اندوهی سرد؛
خنده ئی غمزده، چون خنده درد،
تابشی خسته و بی رنگ و تباه،
چون گاهی که در آن موج زند سایه مرگ.

سوزناک، از دل ویران درختان خموش
می رسد گاه یکی نغمه آشفته به گوش،
نغمه ئی گمشده، از سینه نائی موهوم،
بانگی آواره و شوم...
می کشد مرغ شباهنگ خروش.

می رود ابر و، یکی سایه انبوه و سیاه
نرم و خاموش، فرو می خزد از گوشه بام.
آه، دردی است در آن اختر لرزنده، که گاه
کورسو می زند و می شود از دیده نهان!

وز نهیب نفس تیره شام
می کشد مرغ شباهنگ فغان...

آه، ای مرغ شباهنگ، خموش!
بس کن این بانگ و خروش!
بشکن این ناله پرسوز و گداز!
بشکن این ناله، که آن مایه ناز
تازه رفته ست به خواب.

آری، ای مرغک اندوه پرست!
بس کن این شور و شتاب!
بس کن این زمزمه... او بیمارست.

رشت — ۵ اسفند ماه ۱۳۲۹

بر سنگ چشم او

بر سر گوری که روزی بود آتشگاه عشق من
وز لهیب آرزوئی روشن و خوشتاب
شعله می افراشت
وینک از خاکستری پوشیده کز وی جز خموشی چشم نتوان داشت،
می چکد اشک نگاهم تلخ.

می چکد اشک نگاهم نیز در آن جام زهرا گین
کز شرنگ بوسه لبریزست.

وز فسونی تازه، می خواند مرا هر دم که:

— «باز آ، این چه پرهیزست...»

وز نهیب گور سرد چشم او

کاندر آن هرگونه امیدی فرو مرده ست،
پای واپس می نهم.

بی نیاز از بوسه ئی پر شور؛
کز فریبی تازه، می رقصد در آن لبخند،
بی نیاز از خنده ئی دلبنده؛
کز فسونی تازه، می جوشد در آن آواز،
می چکد اشک نگاهم باز
بر سر گوری که روزی بود آتشگاه عشق من
وینک از خاکستر اندوه پوشیده ست.

در میان این خموش آباد بی حاصل،
در سکوت چیره این شام بی فرجام،
می چکد اشک نگاهم بر مزار دل؛
می سراید قصه درد مرا با سنگ چشم او.

با غمی کاندر دلم زد چنگ
وز پلاس هستی ام بگسیخت تار و پود
می روم، ... می گویمش بدرود.
وز نگاهی خسته و پژمرده؛ چون مهتاب پائیز ملال انگیز،
می گذارم بر مزار آرزوهایم گلی ویران؛
یادگار آن امید گمشده، آن عشق یاد آویز! ...

رشت — ۴ فروردین ۱۳۳۰



بنفش تند بر خاکستری،... / هوشنگ ایرانی

ایرانی در سال ۱۳۰۴ ه. ش. در همدان متولد شده و در شهریور ۱۳۵۲ بر اثر ابتلاء به سرطان گلو درگذشته است. او تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران به پایان رسانده؛ دیپلم ریاضی گرفت؛ در سال ۱۳۲۴ وارد اداره دارائی شد؛ و در خرداد ۱۳۲۵ از دانشگاه تهران — در رشته ریاضی — فارغ التحصیل شد.

ایرانی که همواره هوای گشت و سفر اروپا را در سر داشت، در سال ۱۳۲۵ در امتحان ورودی نیروی دریائی شرکت کرده؛ پذیرفته شد؛ و برای کارآموزی به انگلستان اعزام شد. اما زندگی سخت نظامی با روحیه او سازگار نبود و پس از چند ماه از انگلستان فرار کرده به فرانسه رفت؛ زندگی فرهنگی در فرانسه به شدت او را تحت تأثیر قرار داده، یک سال در آنجا ماند؛ به ایران بازگشت؛ پیش خود زبان اسپانیولی آموخت و در سال ۱۳۲۷ برای ادامه تحصیل به اسپانیا رفت؛ در رشته ریاضیات به تحصیل پرداخت؛ و در تاریخ ۱۸ آبان سال ۲۹، با در دست داشتن دکترای وارد ایران شد؛ تز دکترای ایرانی «فضا و زمان

در تفکر هندی» بود.

ایرانی نخست اشعارش را در همان چند شماره خروس جنگی چاپ کرد و پس از تعطیل شدن مجله — شاید چون مجله‌ئی برای چاپ اشعارش موجود نبود — طی مدتی نزدیک به یک سال سه مجموعه منتشر کرد: بنفش تند بر خاکستری، شهریور ۱۳۳۰، در دویست نسخه و در ۶۳ صفحه؛ خاکستری، خرداد ۱۳۳۱ در صد و ده نسخه در ۲۵ صفحه؛ شعله‌ئی پرده را برگرفت و ابلیس به درون آمد، آبان ۱۳۳۱ در صد و ده نسخه و در ۲۴ صفحه.

در فروردین ۱۳۳۱ به اتفاق پرویز داریوش، منوچهر شیبانی و عبدالحسین احسانی و چند تن دیگر، نشریه‌ئی به نام موج منتشر می‌کند (که بدان خواهیم پرداخت).

از سال سی و یک فعالیت شعری ایرانی کم می‌شود و محدود به ترجمه‌های گاهگاهی می‌گردد. در دیماه ۱۳۳۴، مجموعه شعر اکنون به تو می‌اندیشم، به توها می‌اندیشم را در دویست و سی نسخه، و در ۲۴ صفحه منتشر می‌کند. در سال ۱۳۳۵ با مجلات هنرنو (یک شماره) آبادانا (دو شماره) همکاری می‌کند — در هنرنو، ترجمه شعر چهارشنبه خاکستری اثر تی. اس. الیوت را به چاپ می‌رساند.

زندگی ایرانی از کودتا به بعد — همچون بیشتر هنرمندان این سال‌ها — تا لحظه مرگ در مستی و بی‌خبری و طنزی می‌گذرد، تا شهریور ۱۳۵۲ که در می‌گذرد.

شعر ایرانی

بی‌تردید هوشنگ ایرانی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های ناکام مانده و نابود شده شعر فارسی است. ایرانی اطلاعات وسیعی در عرفان و ریاضیات و منطق داشت، ولی به نظر من علت اصلی ناکامی و نابودی او، اطلاع ناکافی از زبان فارسی بود. هنگام خواندن بسیاری از اشعار هوشنگ ایرانی احساس می‌شود انگار شعری چون آتش، توفنده و سرکش از درونش شعله می‌کشد، اما

محمل‌ها و راه‌هایش را برای پر کشیدن و بیرون زدن نمی‌یابد، که به گمان علت چیزی نیست جز عدم توانائی احضار به هنگام کلمات درخور.

هر شعر بالقوه عظیم، فقط در صورت یافتن واژه‌ها و ترکیبات درخور و دقیق است که به عظمت بالفعل دست می‌یابد. عظیم‌ترین شعرها اگر با کلمه، امکان فعلیت نیابند حرام می‌شوند. به همین دلیل است که می‌گویند ترجمه شعر ناممکن است؛ چون معمولاً شاعران بالفطره بزرگ با مرارت و کار و عرق‌ریزی روح، ادبای بزرگ هم می‌شوند، و اگر به چنین مقامی دست نیابند و آن احاطه و سلطه لازم را بر واژه نداشته باشند که در لحظه سرایش، درخورترین کلمات و ترکیبات خود به خود احضار گردند، شعر بالقوه و موعودشان، پروبال شکسته و مثله شده در کلمات اندک و تعبیرات ابتدائی خانه می‌کند و خفه می‌شود. معمولاً برای شعرای بالفطره و بالقوه بزرگ که ادبای بزرگی نیز می‌شوند، کلمات ضروری، به خودی خود همپای سرایش به ذهن‌شان متبادر می‌شود، و شعر بالقوه در ذهن‌شان، به طور طبیعی در فرم مناسب خود جای می‌گیرد، و بدین سبب است که شعر فعلیت یافته‌شان شعری عظیم است. اما در ترجمه چنین حالتی وجود ندارد. و حالت احضار بیخودانه کلمات ضروری در میان نیست. مترجم باید بیندیشد و کلمه لازم را پیدا کند. شاید چنین چیزی ناممکن نیست، ولی اتفاقی بعید است. اتفاقی بعید است که مترجم در وقت ترجمه شعر، درست در «پرتو نبوت» و لحظات غریب و گذرای شاعر آن شعر قرار بگیرد. و هوشنگ ایرانی، شاعر مورد بحث، انگار مترجم بالفعل اشعار بالقوه عظیم خویش است. او در پرتو نبوت قرار می‌گیرد، اما کلمات لازم را در ذهن خود نمی‌یابد. این عصیان و شورشگری و بند گسیختگی او نیز از همین روست. و درست در چنین وضعیت‌هایی است که شاعر دست به نوآوری‌های کاذب و صوری می‌زند، چنان که در بسیاری از اشعار ایرانی می‌بینیم. شاعر در درونش شعله سوزانی احساس می‌کند، ولی چیزی که نوشته می‌شود، آن نیست.

و من این دوگانگی و تضاد ویران کننده را در شعر ایرانی، از یک سو در

اغلاط نحوی ابتدائی، و از دیگر سودراندک شعرهای کم و بیش بقاعده و نظام یافته او باز می یابم. ناتوانی زبانی هوشنگ ایرانی قاتل اشعار اوست.

سه شعر از مجموعه بنفش تند برخاکستری، منتشره در شهریور ۱۳۳۰:

کاساندرای

...

اگر روزی آن غار (حتی آن غار هم)

فروریزد

به کجا پناه خواهند برد؟

به کجا پناه خواهند برد؟

این مردمک های خونالود

تارهای حیاتشان را بر کدام گور- گوشه خواهند بست؟

آرام باش... شط دوردست

آرام باش

تو هنوز چشمان بیحرکت و مضطرب آن ماهی سرگشته را از دست

نداده ای

انبانت را باز کن

بین

آنها هنوز نگرانند

آرام باش... شط دوردست

هنوز خروش ناخن هائی که دنیاها را می خراشند

و آن آتشی را که در تو باید بخزد جستجو می کنند

خاموش نشده است

آن آتش سیاه خواهد آمد
ونی های لرزان را
خواهد خرد کرد
خواهد کوبید
خواهد نابود کرد

آرام باش ... بلندترین موج
آرام باش
در آنهنگام که تو دست نابود کننده ات را پائین آوری
این تخته پاره های نقاب پوش عریان خواهند شد
و چه چشمان گستاخی
که از شرم فرو خواهند ریخت ...

آرام باش ... طوفان ناآشنا
این غبارها پستی خواهند گرفت
این برجهای عاج به گردابها خواهند ریخت
رقص خشم انگیز برگ های خشک باز خواهد ایستاد
و پاهای عظیم آن سایه نزدیک شونده
که در خود خورشیدها پنهان دارد
بر آنها گذر خواهد کرد ...

کوره منتظر
زیر این آرامش شکننده
پتک های عصیان را سنگین تر کن
و چشم شعله ورت را
آن چشمی که پستی ها و ریاضها را فاش خواهد ساخت